

همسرم برای من ناراحت نباش، حتما سعی کن بعد از من ازدواج کنی... پسر من سعی کن در زندگی، انسان شریف و باشخصیتی باشی...»<sup>۳۳</sup>  
 عنایت سلطان زاده در پایان وصیت نامه‌ی خود می‌نویسد:

«زندگی را باور کنید

و مرگ را باور کنید

و به یکدیگر عشق بورزید

عشق، عشق، عشق

باشد که عشق جاوید ماند

و جاوید خواهد ماند»<sup>۳۴</sup>

چنین عشقی را در شعرها و نامه‌هایی که از زندانیان بجا مانده‌اند نیز می‌یابیم. ستار کیانی در نامه‌ای به مادرش، شعری خطاب به مادر و صحرای کوچک می‌سراید.

«صحرای کوچکم

در تو

بار دگر

موضوع شعر و قافیه را بازجسته‌ام

در تو

روایت سبزی ز مادرم

این بحر بیکران مهر و وفا و عشق

باز آفریده‌ام

در تو

او را برای سالیانِ درازی

زیبا و سرخوش و شاداب دیده‌ام

در رویش مداومت ای شاخه‌ی امید

تمثیلِ روشنی از رودِ زندگی

تصویر کرده‌ام

صحرای کوچکم

ای آهوی ختایی صحرای قلب من

در غمز کودکانه‌ی چشمان آهوت

۳۳- پیشین.

۳۴- پیشین.

سلام

زندگی زیبا و دوست داشتنی است و ما هم مثل نفیسه زندگیم را دوست داشتیم  
ولی زندگی برای رفیقان درگیر باستی با رنج و دلجو بود برادران منم آن لحظه را رسید  
است و آن استمقیان و کتیم و بیستگرا همان مدرسه و در دوران منم در آن  
زندگی بیرون گاه و بیرون گاه میستگرا که رید و چشده سعی کنند از عمر خود حاکم  
هره را تمیید

پیرداده عزیز سلام

الکس روز یکشنبه شکتم دیبا ۱۳۶۰ است از آن مطهر را بعد از این نامه  
هر روز در این مواقع پس از اتمام کار من در این حواصه بود و منظره تراشید  
تجدید بر این بنده ای که در این لحظه که در این ۳۰ سال صحت منم را با این سردیها منم  
در میان بگذارم و با اینها با طاعت منم که در کنار من است منم عبودت منم را  
منم منم که در این دنیا خاتم آن است و در این دنیا منم که در این دنیا  
ما دست ما در هر روز منم است و آن منم که در این دنیا منم که در این دنیا  
هر لحظه منم که در این دنیا منم که در این دنیا منم که در این دنیا  
سختی آن را منم که در این دنیا منم که در این دنیا منم که در این دنیا

آشیانه ای امنی گزیده است

پرواز پرهای بسته ام

ستار در سال ۶۷ اعدام شد. این نامه را که بر کاغذ زندان نگاشته شده یکی از دوستان او در اختیار ما قرار داده است.

رضا عصمتی که پس از هفت سال زندان، در کشتار جمعی سال ۶۷ اعدام شد، در نامه به همسرش میهن روستا می نویسد:

«پسرمان سعید هر روز بزرگ تر می شود و با سختی ها و مشکلات زندگی بیشتر درگیر می شود. باید یاد بگیرد که زندگی فقط سختی و ناملایمات آن نیست. باید چیزهای قشنگ و خوب آن را بتواند ببیند. مطمئناً به او یاد می دهی که چگونه آدم ها را دوست بدارد و چطور به آدم ها و اطرافش نگاه کند.»<sup>۳۵</sup>

مجید نفیسی در تحلیل از نامه های زندان به نقش نیروبخش عشق در زندگی می پردازد. از ورای این تحلیل می بینیم که چگونه رابطه ی زندانی با عزیزان و نزدیکان - همچون رابطه ی او با طبیعت - به سرچشمه ای از عشق و گرما مبدل می شود که جان او را در سختی و سرما و درد و

۳۵- "چشم انداز"، شماره ی ۶، تابستان ۱۳۶۷، پاریس.

اضطراب زندان و شکنجه پناه می دهد و گرم می دارد.<sup>۳۶</sup>

در خاطرات خویش از زندان نیز، رستگان از بند، از لحظه های شگفت نقب زدن در یک خاطره ی خوب و یک نگاه دزدانه از پنجره به گلی که می شکفت و پرنده ای که بال می زند و می گذرد سخن می گویند. لحظه هایی که در آن به یک باره "حسِ رهایی" تحقق می یابد و جانِ زندانی سرشار از این حس نیرو می گیرد که تاب بیاورد.

در وصیت نامه های تیرباران شدگان در لحظه ی رو در روی با مرگ، همین لحظه های شگفت را باز می یابیم. زیباترین نمونه آن را وصیت نامه های حسن جهانگیری لاکانی، عزت طبائیان، غلام جلیل کهنه شهری و ایراندخت مهرپور فراهم کرده اند. عزت طبائیان که وصیت نامه ی او را همسرش مجید نفیسی در اختیار ما قرار داده است، می نویسد:

«زندگی زیبا و دوست داشتنی است. من هم مثل بقیه زندگی را دوست داشتم. ولی زمانی فرا می رسد که دیگر بایستی با زندگی وداع کرد. برای من هم آن لحظه فرا رسیده است و از آن استقبال می کنم. وصیت خاصی ندارم فقط می خواهم بگویم که زیبایی های زندگی هیچگاه فراموش شدنی نیست. کسانی که زنده هستند سعی کنند از عمر خود حداکثر بهره را بگیرند.»

عزت وصیت نامه ی خویش را پس از گفتگو با پدر و مادر و همسرش با این کلمات پایان می دهد: «با درود به تمامی کسانی که دوستشان داشته، دارم و خواهم داشت.» حسن جهانگیری لاکانی در نامه ای به خانواده اش خبر می دهد که اعدام خواهد شد. در این نامه که گلرخ جهانگیری همسر حسن در اختیار ما قرار داده، می خوانیم:

«چیزی به عنوان وصیت نامه یا بهتر بگویم چیزی به عنوان آخرین نامه حضور تک تک اعضای خانواده مهربانم

عزیزانم در موقعیتی که به سر می برم به طور جدی نمی دانم چه چیزی برایتان بنویسم. نه این که ناراحت باشم یا این که فکر کنید در آخرین لحظات زندگی ام از خود بی خود شده ام. عزیزانم از این که تک تک شما را دوست دارم، به خود شکی راه نمی دهم. به درستی می دانم که خوبی برایتان نداشتم. در هر صورت امیدوارم که بدی های مرا به خوبی های خودتان ببخشید. پول هایی را که در زندان برایم فرستادید، از آنجایی که خود به آن نیاز دارید برایتان می فرستم که حدود هزار و صد و شصت تومان است. و مادر عزیزم انگشتی را که برایم خریده بودی برایت می فرستم. و حلقه ی ازدواجم را به مادر همسرم برسانید. البته خارج از این شلوار و پیراهن که آنها

۳۶- مجید نفیسی، "نامه های زندان"، "آرش"، شماره ی ۵۲، ۱۳۷۴، پاریس.

را هم نمی دانم که به دستتان می رسد یا خیر. خلاصه تمام دار و ندارم همین هاست. من هیچ حساسیتی ندارم که جسمم کجا باشد. از این جهت خواستم این است که شما به ویژه مادرم نیز هیچ حساسیتی از این بابت نداشته باشید. اگر جسمم به لاهیجان نرسد، می توانید به گلستان چوشل بروید. وقت تنگ است. دیگر نمی دانم چه چیزی برایتان بنویسم. شما را می بوسم. آخرین کلامم این است که گریه نکنید و به همسرم سلام برسانید...»

حسن جهانگیری لاکانی، با بوسه برای بچه های فامیل، وصیت نامه اش را به پایان می برد. غلام جلیل کهنه شهری که وصیت نامه ی او را همسرش فتانه زاهد در اختیار ما قرار داده، می نویسد:

«سال نو آغاز شده و بار دیگر طبیعت دشت و صحرا را زندگی نوین بخشیده است. هر بامداد نسیم بهاری گل های وحشی دامن کوهستان را نوازش می دهد و صحرا را از خواب شب بیدار می کند. امیدوارم شما نیز زندگی شاد و خندانی داشته باشید. هرچند من دیگر در میان شما نخواهم بود، اما مطمئن هستم که در عطر گل های وحشی کوهستان، در نسیم شامگاهان که برگ های بنفشه را چون گیوان دخترکان نوازش می دهد، در لحظه های سختی و تلاش و همچنین در لحظات شادمانی زنده خواهم شد و در قلب و دل یک شماها زنده خواهم بود. من زندگی را خیلی دوست داشتم. لیکن ادامه ی آن بهای گرانی می طلبد که من قادر به پرداخت آن نبودم. با شرافت و سختی زندگی کردم، در دبستان و دبیرستان و دانشگاه از شاگردان ممتاز بودم و زندگی کردن انسانی و شرافتمندانه را دوست داشتم.»

غلام در وصیت نامه ی خود از خانواده اش می خواهد که همسرش را عزیز بدارند. و از مادرش می خواهد که در مرگ او زاری نکند. آنگاه از کلام حافظ مدد می گیرد تا بگوید:

«فاش می گویم و از گفته ی خود دلشادم

بنده ی عشقم و از هردو جهان آزادم.»

ایراندخت مهرپور که وصیت نامه او را برادرش در اختیار ما قرار داده است، در نوشته ی خویش خطاب به خانواده ی خود و همسرش - که او نیز اعدام شده است - به آنان سفارش می کند که مهرنوش، فرزندی که از او و همسرش به جا مانده را چنان پرورش دهند که «آدم فهمیده ای به بار بیاید و از نبودن ما رنج نبرد و برایش همیشه حقیقت را بگوید که با دروغ رشد نکند و بداند که پدر و مادرش چه کسانی بوده اند و چه کردند.»

ایراندخت به مادر و پدرش می گوید:

«یادتان باشد که ما می توانیم همدیگر را در طلوع خورشید، در غنچه ی گلی که دهان باز می کند، در قطره ی شبمی که روی آن می نشیند، در نگاه کودکان کوچکی که آینده از آن آنهاست و در خنده های شبنم و مهرنوش و آرش و بابک و رویا و رامین و همه بچه های فامیل جستجو کنیم. خواهش می کنم همگی تان همیشه به فکر خوبی ها باشید. در آن صورت است که رنج به خودتان راه نخواهید داد و احساس می کنید که تنها نیستید...»

در این لحظه ی آخر زندگی ام، قلبم سرشار از عشق به همه ی شما و همه ی چیزهای خوب است و آرامش خیلی خوبی تمام وجودم را فرا گرفته. می دانید که من همیشه نفرت داشتم از این که کسی بخواهد زیر بازوی مرا بگیرد و از اینکه خودم توان این را دارم که مرگ را پذیرا باشم، خوشحالم. این شاید بزرگ ترین موهبتی باشد که به من ارزانی شده و بدانید که دختر شما هرگز غصه نخورد و تا آخرین لحظه ی زندگی شاد و خندان بود. و من از شما هم می خواهم که به خاطر من رنج نبرید و شاد باشید... سلام مرا به آفتاب، به اقیانوس ها، به کوه ها، به جنگل ها و به سراسر دنیا برسانید.»

این کلمات، شاهی بر این حقیقت است که در زندان های جمهوری اسلامی، آنجا که استبداد با دستاویز قرار دادن اسلام، سرکوب فاشیستی را به اوج می رساند و می کوشد تا با سلاح مرگ، نظم مرگ را برقرار کند، با همان نیروی روبروست که به انسان امکان می دهد تا در مقابل زشتی، زیبایی را بیافریند: فردیت خلاق.

اما خواننده می تواند بپرسد که چگونه در جامعه ای که در آن شهروندی امکان تحقق ندارد و آنهم در زندان سیاسی ی که در آن آزادی از فرد کاملاً سلب شده است، می توانیم از تحقق فردیت خلاق سخن بگوییم؟ آیا این همه، شعاری احساسی نیست که بر زبان و قلم جاری می شود و نمی تواند ربطی به واقعیت داشته باشد؟

پاسخ به چنین سئوالی در گرو اندیشیدن در چگونگی ی رابطه ی جامعه و فرد است. اگر فرد را محصول تمام و کمالی بدانیم که جامعه او را می پروراند و واکنش های او را به تمامی تعیین می کند، البته در نظام مستبد، امکان پرورش شهروندی و عمل فردی کاملاً مسدود می شود و غیرممکن. اگر رابطه ی جامعه و فرد را نه در نگرشی ایستا و یک سویه، بلکه در منظری پویا بررسی کنیم، چنین امکانی نه تنها میراست بلکه همواره وجود داشته و دارد و از جمله هم بدین سبب است که تغییر و تحوّل جوامع امکان پذیر می شود. اما در باب رفتار و کنش در زندان و حبس و نقش اراده ی فرد در این شرایط، برونو بتلهایم روان شناس فرانسوی که خود اردوگاه های

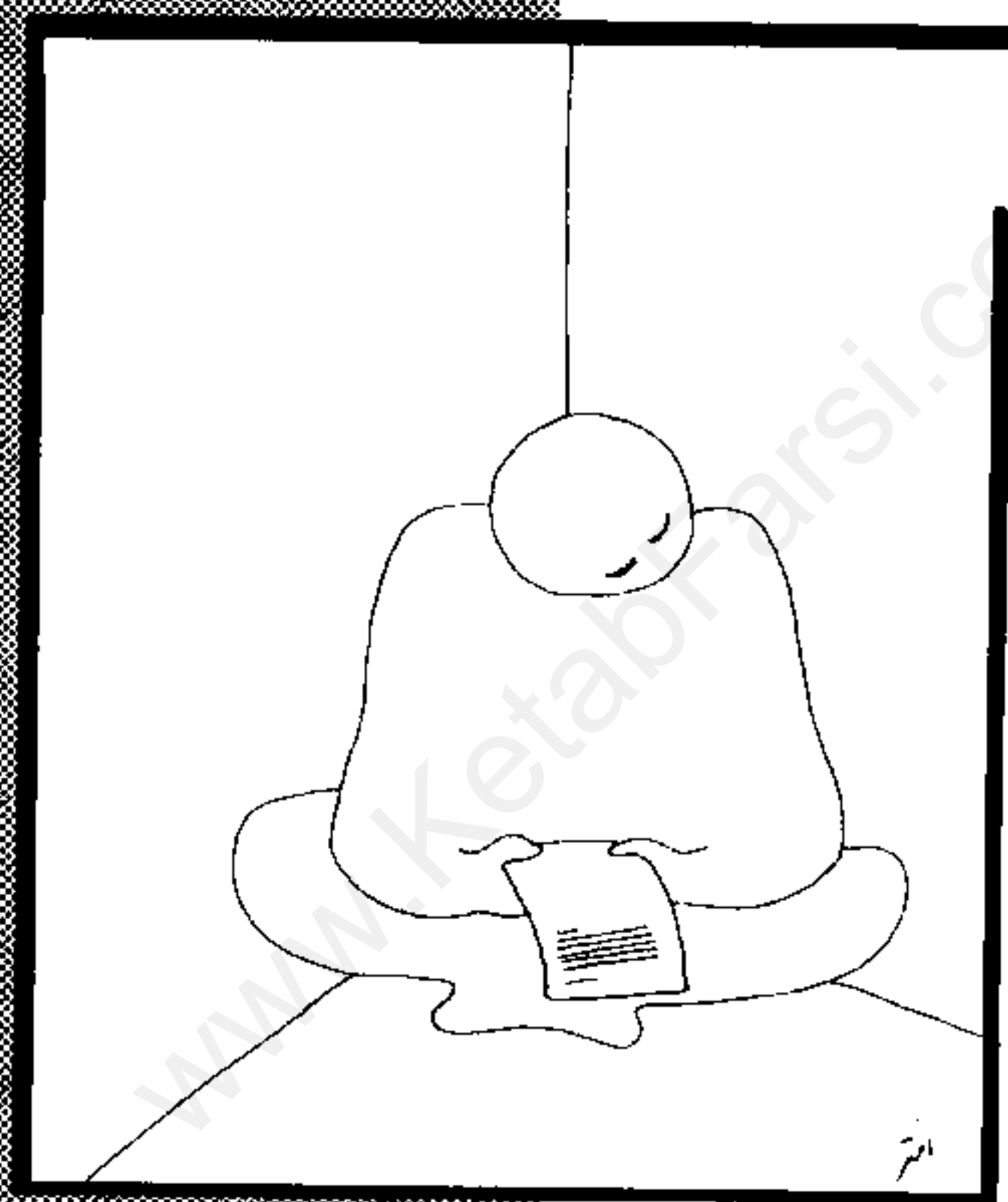
فاشیستی را تجربه کرده و به تفصیل مورد بررسی قرار داده است، به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند که تفکر در این مقوله را فراتر می‌برد و راه تازه‌ای در این مبحث می‌گشاید. بتلهایم توضیح می‌دهد که برخلاف نقطه نظرات روانشناسانه‌ی کلاسیک، که اعمال فرد را نتیجه‌ی تربیت گذشته او می‌دانند، تجربه‌ی اردوگاه و مشاهده‌ی واکنش‌های زندانیان به او آموخته که عمل فرد می‌تواند هستی او را دوباره تعریف کند. عملی که گاه مطلقاً در تضاد با آنچه که از او انتظار می‌رود قرار می‌گیرد. بتلهایم با تحلیل مشاهدات خویش به نقش حیات بخش کنش فرد در بازسازی خویش می‌رسد، که بحثی مهم در روانشناسی فردی و اجتماعی است. در روند شکل‌گیری هویت فردی و تولید و بازتولید روابط اجتماعی نقش کنش و واکنش آدم‌ها غیرقابل انکار است. بودن و شدن جامعه و فرد در رابطه‌ای متقابل و جدایی‌ناپذیر از یکدیگر قرار دارند.<sup>۳۷</sup>

به همین دلیل باید اضافه کنیم که سرنوشت زندان سیاسی نیز جدا از مقابله‌ی جامعه با نظم زورمدار نبوده و نیست. پیدایش شکاف در حاکمان و بالاگرفتن اختلاف در میان آنان، گسترش تفکرات دگراندیش در میان مذهب‌یون و باز شدن میدان برای تقابل گرایش‌ها در چارچوب محدود قانون اسلامی، شاهده‌ی بر شکست برنامه‌ی توتالیتر رژیم اسلامی است. اما فراموش نکنیم که در جامعه، همانطور که در زندان‌ها، حفظ و بقاء نظام جمهوری اسلامی بدون مشارکت بخش‌هایی از جامعه و سکوت بخش‌های دیگری از آن امکان‌پذیر نشده. شکل‌گیری وجدان اجتماعی که از شروط اولیه‌ی احقاق حقوق شهروندی است، بدون شکستن این سکوت امکان ندارد. هم از این روست که بازنگری در فاجعه‌ای که در زندان‌های جمهوری اسلامی رخ داده، امری فرعی و مربوط به گذشته نیست. امروز بسیاری از زندانیان رسته از بند، در خاطرات خود بر ضرورت لغو اعدام و شکنجه پا می‌فشرند. چرا که خود با گوشت و استخوان بیهودگی تباه‌کننده‌ی آزار و نابودی انسان به دست انسان را لمس کرده‌اند. و هم آنان با بازنویسی دردناک این خاطرات می‌کوشند تا سکوت را بشکنند. چرا که به قول امبرتو اکو:

«بخشیدن به معنای فراموشی نیست.»

درست برعکس، تنها با روشن شدن دلایل و دامنه جنایات و تعیین مسئولیت‌هاست که در گذشتن از آنها و رسیدن به عفو، میسر می‌شود. پل ریکور، فیلسوف فرانسوی یادآوری می‌کند که «هرگز نمی‌توان به جای قربانیان بخشید.» تنها راه تحقق بخشش آن است که مسئولان جنایات، از قربانیان عذر بخواهند و عفو بطلبند. امری که تنها در صورت برقراری دموکراسی امکان‌پذیر است. و تنها راهی است که با پیمودن آن می‌توان به تکرار نشدن این گونه جنایات امید بست. ■

نامه ها



۷

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



## پیش درآمدی بر نامه‌های زندان\*

مجید نفیسی

بنیاد زندان بر فلسفه‌ی جدایی زندانی از جهان قرار دارد و از این رو "نامه" به عنوان وسیله‌ی ارتباطی زندانی، نقشی محوری می‌یابد و به صورت مشغله‌ی اصلی ذهن او در می‌آید و همه‌ی فعالیت‌های دیگر را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. زندانی‌ی سیاسی از طریق نامه، نه تنها می‌تواند در سازماندهی زندانیان در بندها و زندان‌های دیگر شرکت کند و میان دنیای داخل و خارج از زندان هماهنگی به وجود آورد، بلکه نامه هم چنین برای او چون دفترچه‌ی یادداشت‌اندیشه‌ها، وسیله‌ی تداوم زندگی‌ی دو دل‌داده و حتا گاه چون آئینه‌ی ذوق ادبی‌ی زندانی عمل می‌کند و ذهن او را -چه هنگامی که در انتظار رسیدن نامه روزشماری می‌کند و چه وقتی که برای تهیه و نوشتن نامه‌ی خود نیرو می‌گذارد- به خود مشغول می‌کند. در یک کلام، نامه که در بیرون زندان تنها چون یک وسیله‌ی مبادله‌ی اطلاعات، افکار و احساسات بین افراد عمل می‌نماید، در داخل زندان نقشی محوری می‌یابد.

نوشتن نامه به افراد درجه اول خانواده یعنی همسر، فرزند، پدر و مادر یا خواهر و برادر که خود زندانی هستند یا در خارج از زندان به سر می‌برند، حقیقتی است که مکرر از جانب حکومت‌های سابق و لاحق زیر پا گذاشته شده و بنا به وضعیت بیرونی و درونی زندان، دستخوش تغییر بوده است. ولی به طور کلی می‌توان گفت که در دهه‌ی شصت، طول یک نامه نمی‌توانست از پنج سطر در یک دوره و از هفت سطر در دوره‌ی دیگر تجاوز کند و اگر مسئول مراسلات زندان در آن

\* در نوشتن این پیش درآمد از مقاله‌ای که در سپتامبر نود و پنج تحت عنوان "نامه‌های زندان" نوشته بودم، استفاده کرده‌ام. این مقاله یک بار در نشریه‌ی "آرش" چاپ پاریس و بار دوم در کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله‌ی دیگر"، نشر باران به چاپ رسیده است.

نشانه‌ای از پوشیده‌نگاری می‌دید، از فرستادن آن خوداری می‌کرد. زندانی چنانچه فرم نامه را در اختیار داشت، علی‌العموم می‌توانست در هر زمان که می‌خواست نامه‌اش را بنویسد؛ هر چند که مأمور جمع‌آوری مراسلات فقط در موعد معین به بند می‌آمد. نامه‌های رسیده معمولاً توسط زندانیان دیگر بدون اطلاع گیرنده‌ی آن خوانده نمی‌شد؛ ولی گاهی پیش می‌آمد که به دلیل بی‌توجهی نسبت به حقوق فردی، حتّاً پیش از حضورِ شخصِ گیرنده، نامه‌ی او میان زندانیان دیگر دست به دست می‌گشت و درباره‌ی مطالب آن اظهار نظر می‌شد.

از لحاظ شکل، دو ویژگی مهم نامه‌های زندان یکی "ایجاز" و دیگری "رمزوارگی" آنهاست. به دلیل محدودیتِ طولِ نامه، زندانی مجبور است مطالب خود را به فشرده‌ترین شکل بنویسد و برای گریز از ممیزی زندانبان، از سبکی رمزآمیز استفاده کند. در نامه‌های زندان، به "عناصر طبیعی" و "نیروی عشق" از یک سو و گریز به "خواب" و "خاطره" از سوی دیگر، توجه ویژه می‌شود. گذر ابری در آسمان، مادرِ شخصِ زندانی را به خانه‌ی پسر کوچکش می‌برد و یگانگی ماه، دو همسرِ دور از هم را به یکدیگر پیوند می‌دهد. خواب، درهای بسته را بر زندانی می‌گشاید و پناه بردن به خاطره، این امکان را به او می‌دهد که از تنهایی و فشارش بکاهد و به کنکاش درونِ آوارِ ذهن خود بنشیند و آنچه را که نظام سرکوبگر از او دریغ کرده است، خود به نیروی تخیل و حافظه از نو بیافریند.

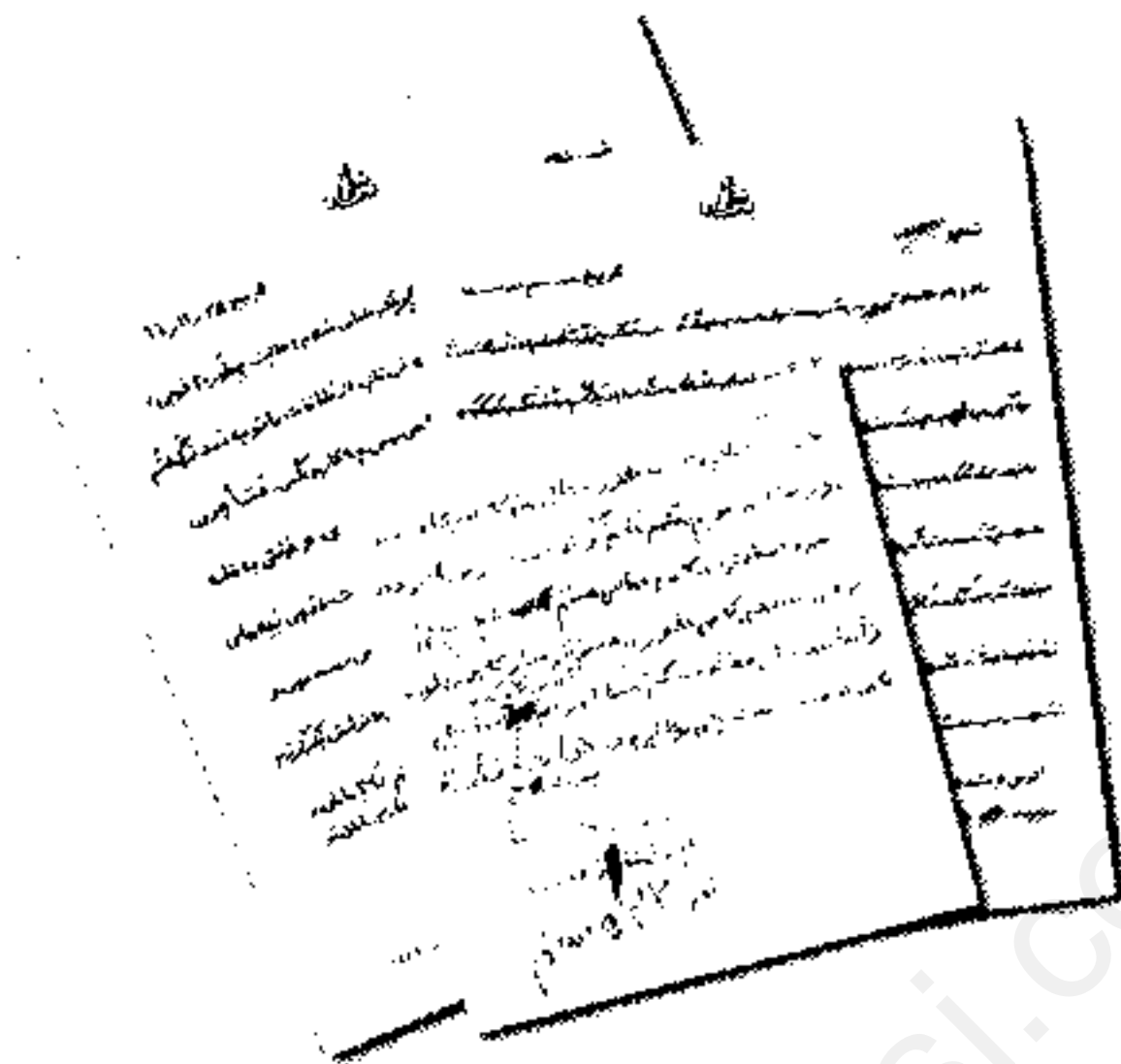
در زیر متن سیزده نامه را می‌خوانید که شماری از زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی به وابستگان‌شان نوشته‌اند. پاسخ به برخی از نامه‌ها را هم آورده‌ایم که فضای رابطه بین زندانی و خانواده‌اش، ملموس‌تر شود. برای استتار، نام افراد یا برخی از ردّ و نشان‌ها را حذف کرده‌ایم و جای آن را با چند نقطه، مشخص کرده‌ایم. این نامه‌ها را به سه گروه تقسیم کرده‌ایم:

۱- نه نامه (از سال شصت و سه تا سال شصت و نه) از آن مادری در بند است با پسر و نیز پدر و مادرش در بیرون از زندان. این نامه‌ها به ویژه از لحاظ رابطه‌ی مادر و پسر خردسال او، جالب توجه‌اند. نامه‌های نخستین با رسم الخط دبستانی و نشانه‌های زیر و زبر نوشته شده تا کودک هفت ساله که تازه به مدرسه رفته آنها را به آسانی بخواند. مادر، ابر را حامل بوسه‌ی خود می‌کند و پسرش را به غلبه بر کم‌روئی اندرز می‌دهد، و پسر از این که مادرش او را خجالتی می‌خواند برآشفته می‌شود و به او اطمینان می‌دهد که جسارت خود را از دست نداده است.

۲- سه نامه‌ی جداگانه؛ یکی از سوی پسری که هوادار مجاهدین است به پدر و مادرش در سال ۱۳۶۲؛ دومی از سوی دختری به مادرش در سال ۱۳۶۱ و سومی از سوی برادری به برادرش در سال ۱۳۶۱. در هر سه نامه احساسات بین زندانی و اعضای خانواده‌اش چشمگیر است.

۳- نامه‌ی بلندی که در سال ۱۳۶۶ نوشته شده و مخفیانه به بیرون زندان فرستاده شده است. این نامه به ویژه از این لحاظ قابل توجه است که جنبه‌ی تحلیلی و نظری دارد و نشان دهنده‌ی

خواستِ تداومِ مبارزه‌ی سیاسی در میان زندانیان است. خواندن این نامه‌ی غیر شخصی، در کنار نامه‌های شخصی مکمل برداشت یک پاره‌ای از نامه‌های زندان است. جهت اختصار، بخش‌هایی از این نامه را حذف کرده‌ایم، که در متن با علامتِ چند نقطه، مشخص شده‌اند. ■



تاریخ: ۱۶۳... یک نیمه شب

... جان پسر کوچکم سلام،

شب از نیمه گذشته، سکوت مطبوعی بر بند حاکمه، به تو فکر می کنم، تو که می دانم از دستت خواهم داد. چشم هایم را می بندم و تو را با آن نگاه آرامت نگاهی که همچون دریچه ای است به دنیای ناشناخته درونت، در مقابلم می بینم و صدای گرمت را می شنوم که بازبان شیرین و کودکانه ای قول می دهی که باز به دیدنم بیایی. پسر عزیزم تو بزرگ می شی، هر کجا که باشی، چه من باشم و چه نباشم. چیزی که مهمه اینه که باید یاد بگیری در هر کجا خود انتخاب کنی چگونه بودنت را، زندگی ات را و آن چه را که می خواهی. از هر زمان که فهمیدی و آگاه شدی به آن چه که می خواهی، دیگر جایی برای درنگ نیست. ... دلم می خواهد که باز هم یکدیگر را ببینیم با این امید که شاید پیوندی را که دورادور بینمان برقرار می شود کسی نتواند به سادگی از هم باز کند. دوست دارم تنگ در آغوشت بگیرم و به سینه ام بفشارم تا جزیی از هم شویم آن گاه که هیچ دستی نتواند ما را از هم جدا کند.

به امید دیدار      مادرت که همیشه دوستت دارد

\*\*\*

تاریخ: ۱۶۴.../.../...

... جان پسر خوبم سلام!

حالت چطوره؟ امروز یاد خیلی وقت پیش ها افتادم، آن وقت ها که تو کوچک بودی و هنوز بلد نبودی راه بری، آن روزها که منم پیش تو بودم و با هم بازی می کردیم، بیرون می رفتیم و تو

تازه داشتی حرف زدن یاد می گرفتی. یادته ... جان وقتی یک سالت بود، تابستون با همدیگه، با مامان ... و بابا جان رفتیم شمال، لب دریا بزرگه عکس گرفتیم: عکس ها حتماً الان تو آلبومه، عکس ها را نگاه کردی؟ اما از آن موقعی که از هم جدا شدیم تا حالا تو خیلی بزرگ شدی، دلم می خواست که برام نامه می نوشتی، آخه خیلی دوست دارم که خودت برام تعریف کنی که توی این همه وقت چه کارا کردی، چی ها یاد گرفتی؟ یا چه چیزهایی رو دوست داری. خوب ... جان دلم خیلی برات تنگ شده، حتماً برام نامه بنویس عکست را هم بوس کن بفرست. منم این نامه را با ۱۰ تا بوس می فرستم.

خیلی دوستت دارم مامانت ...

\*\*\*

تاریخ: ۱۳۶۶ / ... / ...

پسرم تولدت مبارک! پسرم انگار جدی جدی داری بزرگ می شی و برای خودت مردی می شی. اگرچه به خاطر مسائلی که تو زندگی مان داشتیم تو زود بزرگ شدی و با مشکلات روبرو شدی. خوب حالا که پسرم داره بزرگ می شه می خوام یک حرفی با او بزنم. عزیز من به این فکر می کردم که تو چرا باید خجالتی باشی؟ تو کمی خجالتی هستی، نه؟ و از فکرهایی که توی سرت داری و کارهایی که می کنی زیاد حرف نمی زنی، نه؟ اما پسرم تو نباید حرف ها و سوال هایت را پیش خودت نگه داری. تو باید بچه ای اجتماعی باشی. می دونی اجتماعی یعنی چی؟ یعنی خجالتی نباشی، با مردم راحت حرف بزنی، با آدم های مختلف آشنا و دوست بشی، چه با هم سن و سال های خودت چه با بزرگ ترها. آیا تو دوست نداری اتفاقات خوب و جالب یا ناراحت کننده ای را که می بینی برای دیگران هم تعریف کنی؟ یا از فکرها و کارهایت حرف بزنی و از فکرها و کارهای دیگران بپرسی؟ آیا تو دلت نمی خواد اگه از چیزی خوشحال شدی آن را به دیگران هم بگی تا آن ها هم خوشحال شوند؟ عزیزم تو فکر می کنی اگه آدم دوست های کمی داشته باشه، کم حرف بزنه و کم بپرسه می تونه از چیزهایی که این طرف و آن طرف اتفاق می افته سر دربیاره و دلیلشون را بفهمه؟ ... خوب عزیز دل الان یک ماهه ملاقات نیامدی حتماً برام تعریف کنی که این مدت کجاها رفتی و چکارها کردی مسافرت چطور بود خوش گذشت؟ دیگه خط های نامه تمام شد. ... خوبم شروع پنجمین سال زندگی ات را تبریک می گم و مثل روز اول که به دنیا آمدی آرام می بوسمت.

قربانت مادرت

\*\*\*

مامان ... سلام حالت چطوره حال من که خوبه. با درس و مدرسه ام خوبم. معلم خانم است و خوب درس یاد می دهد. تو اشتباه کردی که من خجالتی هستم باید بیای بیرون تا بفهمی که من

چطوری هستم تازه نباید که همین طوری تو آن جا بیخودکی قضاوت کنی. شمال رفتم توی دریا شنا کردم و آن جا خیلی به من خوش گذشت جای تو خالی بود.

پسرت ...

اینم امضاء من هست

فصل ۲۲ هتم

\*\*\*

تاریخ: ۶۷/.../... ساعت ۷ و نیم شب

... جان پسر کوچک و خوبم سلام. این ملاقات خیلی منتظر بودم که بیایی و برایت چهار تا پینه دوز جمع کرده بودم تا تو آن‌ها را ببینی و بعد با هم آزادشان کنیم. اما وقتی دیدم تو نیامدی همان جا، توی ملاقات آزادشان کردم رفتند. یکی از آن‌ها بچه بود. من خواستم توی کتاب بخوانم که پینه دوز چه جور حشره‌ای است. اما کتابش را نداشتیم. ماما ... گفت امتحان حساب داشتی. فکر می‌کنم حساب را آن قدر خوب بلد باشی که امتحان را خوب داده باشی. از این که نامه ام رسید و خودت آن را خواندی خیلی خیلی خوشحال شدم. حالا من هم منتظر نامه‌ی تو هستم. الان تو پسر خوب خودم را محکم بغل کردم و پیشانی‌ات را می‌بوسم آخه می‌دونی دلم به اندازه‌ی تمام خوبی‌های دنیا برات تنگ شده.

قربانت مامانت

\*\*\*

تاریخ: ۶۷ ... ساعت ۹ شب

پسر خوب من سلام. حالت چطوره؟ می‌دانم روز ملاقات از این که نگذاشتند هم دیگر را ببینیم و با هم حرف بزنیم ناراحت شدی. من هم ناراحت شدم اما اشکال ندارد. در عوض ما می‌توانیم برای هم نامه بدهیم. توی نامه گفته بودی آقای بلیط فروش گفته اگر فیلم خوب بیاید آن سینما نشان می‌دهد. پس به آن سینما سر بزنید چون من باز هم در روزنامه خواندم که فیلم‌های خوبی برای بچه‌ها می‌گذارند. خوب آقا پسر حالا کمی هم از مدرسه و درس تان تعریف کن. آن معلم تان که گفتی رفته بود دوباره خودش برگشته هنوز یا یک معلم دیگر سر کلاس تان می‌آید؟ درس‌هایت چطور پیش می‌رود؟ من که فکر می‌کنم تو خوب می‌توانی از پس درس‌ها بر بیایی و ماما با بابا جان هم همین فکر را می‌کنند تو خودت چی فکر می‌کنی؟ راستی ... جان یک سفارش دارم اگر یک وقت دیدی ماما با بابا جان ناراحتند و غصه می‌خورند بلندشان کن و با هم بروید بیرون مثل پارک یا کار دیگری بکن و نگذار دل آن‌ها زیاد تنگ بشود.

پیشانی‌ات را می‌بوسم. قربانت مامانت

\*\*\*

خوب معلومه که من ق

مامان جون سلام!

خوب معلومه که من قد می کشم. وقتی قد بکشم حرفم هم قد می کشد. ما هم اسم آن فیلم را در تلویزیون شنیده بودیم. وقتی تو گفتی با مامان جون و بابا جون رفتیم آن را دیدیم. خیلی قشنگ بود. ای کاش خودت هم با ما بودی! بلیط فروش گفت اگر این سینما باز هم فیلم خوب بدهد می گذارد بابا جون و مامان جون من را ببرند آن را ببینیم. امروز رفتیم اسکی. خیلی خوش گذشت جای تو خالی بود.

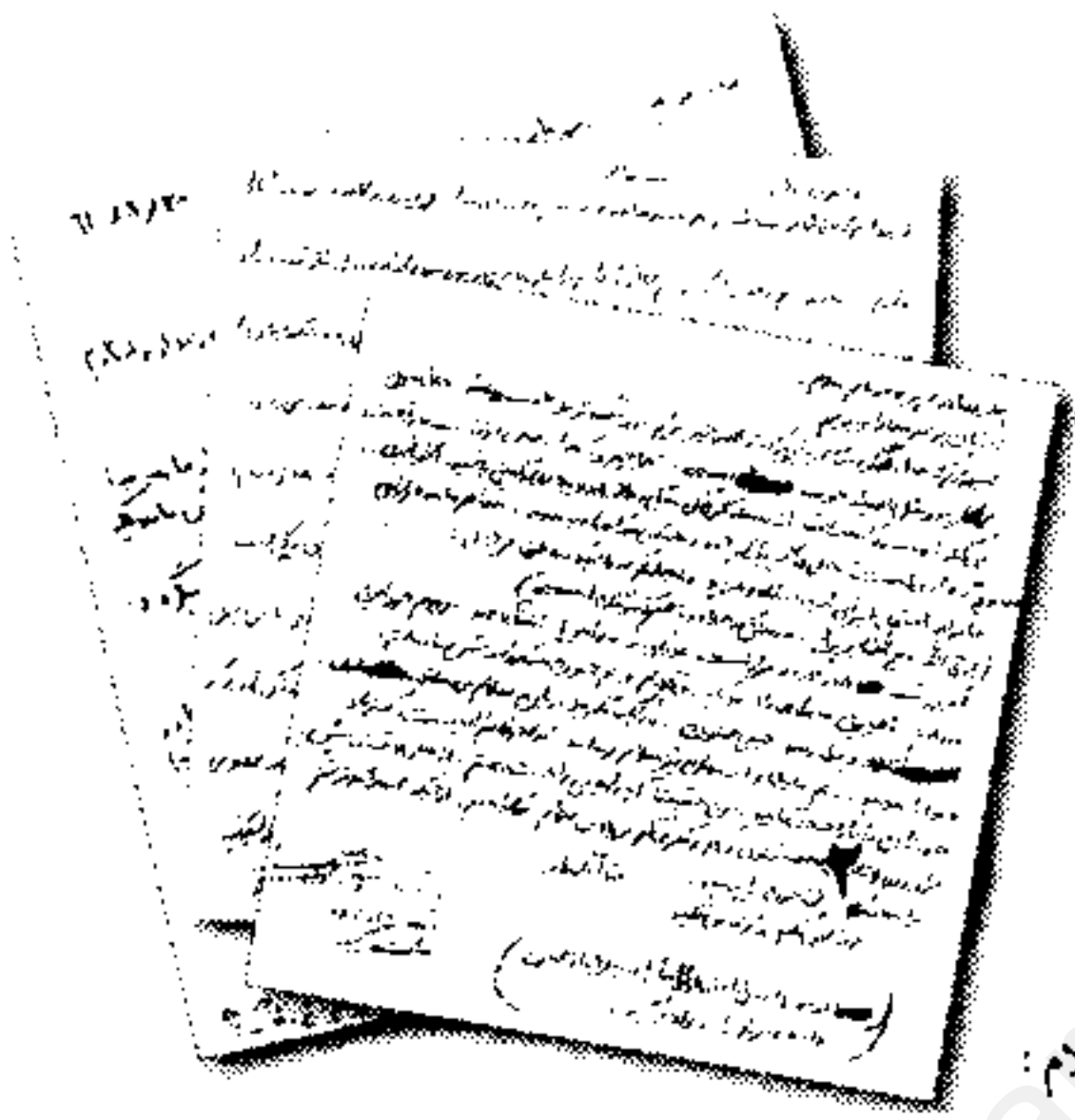
قربانت پورت ...

\*\*\*

تاریخ: ۶۹ / ... / ... ساعت یک بعد از ظهر

... جان عزیزم سلام. حالت چطوره؟ دلم می خواهد که خوب خوب باشی. من هم خوبم. امروز صبح وقتی توی سلول قدم می زدم به ملاقاتی که تو آمدی این طرف فکر می کردم، چقدر خوب بود. می دانی سلول من پنجره ای داره که یک تکه از آسمان دیده می شه. آسمان آبی خوش رنگیه. رنگ لطافت و پاکی، رنگ خنده های تو، رنگ برق چشم همه ی آدم های خوبه. وقتی به آن نگاه می کنم دل باز می شه. دل می خواهد تو و همه ی آن آدم ها را بغل کنم و ببوسم دل می خواهد دستت را توی دستم بگیرم و دور دنیا را بگردیم به همه جا به همه ی خانه ها و کوچه ها سر بکشیم، آدم های خوب را پیدا کنیم، دست آن ها را بگیریم تمام جدایی ها، دردها و ناراحتی ها را از بین ببریم و به جاش شادی بیاریم، خنده بیاریم. خنده های قشنگ مثل همین آسمان آبی. عزیز دل از این که درس هایت را خوب می خوانی خوشحالم. به همین خوبی و جدیت به درس خواندن و کتاب خواندن ادامه بده، حتا از این هم بهتر تو باید خودت را آماده کنی تا وقتی بزرگ شدی بتونی از همه چیز این دنیا سردر بیاری. چند تا تیکه ابر سفید از بالای سرم دارند رد می شوند به آن ها می گم تا از طرف من تو را ببوسند. هر وقت باران آمد و به صورتت خورد من صورتت را می بوسم.

قربانت مادرت ...



پدر و مادر عزیز و مهربانم سلام :

دستان پر مهر شما را می بوسم

امیدوارم که حال همگی شما عزیزان که از همه چیز برایم ارزشمندترید خوب باشد. حال من کماکان و مثل همیشه خوب است. تنها چیزی که مرا بعضی اوقات ناراحت می کند این است که مبادا شما از مسئله ی کوچکی مثل زندانی بودن من کسل باشید. آخر این یک نوع گرفتاری است که خیلی ها گریبانگیر آنند و مختص شما تنها نیست. شما هم مانند هزاران خانواده بایستی پذیرای این مسئله می بودید و امیدوارم که باشید. به قول قرآن :

(ان الله مع الصابرين : به درستی که خداوند با صبرکنندگان است)

امروز شب ۱۵/۳/۶۱ قرار است عده ای را به واحد ۱ انتقال دهند. من هم جزو این عده هستم. آخرین ساعات را در بند یک می گذرانم و هم اکنون مشغول نوشتن نامه هستم. کلاه و پول رسید. خیلی ممنون. به ... بگویید ... سلام می رساند. ... و ... را ببوسید. به همه ی فامیل ها و آشنایان نیز سلام برسانید. تنها خواهش اینست که زیاد خودتان را ناراحت نکنید. من حقیقتاً این جا خیلی راحت هستم. از خیلی وقت پیش برای روز ملاقات لحظه شماری می کنم و فکر می کنم به زودی بتوانم شما را ببینم. از این که نامه را تند نوشتم مرا ببخشید. عمه جون را ببوسید.

خدا نگهدار ...

شنبه ۶۲ / ... / ... ساعت یک

فرستادن عکس را فراموش نکنید

(در مورد انتقال احتمالاً یا ما را به بند ۵ از همین واحد می برند یا به واحد یک)



\*\*\*

## مادر عزیزم سلام

امیدوارم که حال شما خوب باشد من هم به یاری خداوند خوب هستم و آرزوی دیدار هرچه زودتر البته از نزدیک شما را دارم. مادر عزیزم به حضور شما برسانم الان که دارم برایتان نامه می نویسم دستانم از گت و کول شل شده و توان حرکت را ندارد به علت این که امروز جمعه بود و ما سه نفری که در یک اتاق هستیم ملافه های پتو و تشکهای مان را باز کردیم و به جان آنها افتادیم. آره مادر یادم به زمانی می افتد که در خانه دست به آب سیاه و سفید نمی زدم و شما و خواهران عزیزم اکثر کارهای خانه را انجام می دادید. البته با ذکر این موضوع که من هم چندان دختر نااهلی نبودم و کم هم فرمانبری نمی کردم. خوب دیگر مادر عزیزم شما هم باید ببخشید چون این موضوع مربوط به زمان بچگی است و ربطی به اکنون ندارد و خلاصه این که بدانید وقتی از زندان آزاد شدم دیگر اون دختر سابق نیستم. آی مامان جون نمی دونید که چقدر شما را دوست دارم دوست داشتنی که شاید هیچ کس غیر از خودم و خودتان نتواند آن را درک کند. خوب دیگر مادر عزیزم دیگر زیاده روی در نوشتن نمی کنم و کم کم نامه را به پایان می رسانم. فقط از قول من به همه بخصوص آقای ... که حکم پدر را برایم دارند سلام برسانید و از ایشان به واسطه ی زحماتی که در این مدت برایشان ایجاد کردم عذرخواهی کنید.

خدا نگه دار شما قربانتان ... ۶۱/.../...

\*\*\*

.../.../۶۱

## برادر خوبم ... مهربان، سلام

حالت چطور؟ انشالله که خوبی. بالاخره بعد از ده، دوازده سال از هم جدا شدیم، من به زندان افتادم ولی از تو می خواهم که با این مسئله این چنین برخورد کنی: «درست است که زندان محیطی است که فرد را برای مدتی از جامعه جدا می کند و برای او دوری از خانواده را به وجود می آورد، ولی زندان مانند یک دانشگاه است، و وقتی که انسان بعد از مدتی به خانواده باز می گردد با کوهی از تجارب جدید باز خواهد گشت.» فکر می کنم خیلی خوب این مسئله را درک می کنی، پس دیگر نمی خواهم ترا در ملاقات ناراحت ببینم و یا بشنوم که در خانه ناراحتی می کنی این کارها کار تو نیست بلکه تو در نبودن من در خانه باید جای مرا پر کنی، خودت قوی باشی و دیگران را قوی نگه داری. به امید آن که در کار، درس و زندگیت موفق باشی.

به امید دیدار ...

## ۳

با سلام به عزیزانم،

... از موقعیتی که به دست آوردم سعی می‌کنم حداکثر استفاده را بکنم تا به آن جایی که می‌توانم شما و نیروهای خارج از زندان را [از وضعیت این جا] و محدودیت‌ها و نیازهای مان آشنا کنم و اگر حاضر بودید از کمک‌تان استفاده می‌کنم. البته در همین جا تأکید می‌کنم که هیچ کس دیگری به جز خودم در جریان چنین مکاتبه‌ای نیست و نخواهد بود.

در درجه‌ی اول کمی از وضعیت خودم می‌گم تا بیشتر با من آشنا شوید. از نظر خطی هیچ کدام از برنامه‌های ارائه شده در جنبش را به عنوان برنامه‌ی انقلاب قبول ندارم...

برای مقابله با امپریالیسم، آن هم نه به عنوان دولت‌های آمریکا، فرانسه ... بلکه به مثابه‌ی سرمایه‌داری جهانی، و برای مقابله با حرکت سرمایه‌ی جهانی و جدا کردن حلقه‌ای از این زنجیر، برنامه‌ای ندارند. شیوه‌ی تولید هر یک از کشورها به عنوان جزئی از کلّ مناسبات اقتصادی جهانی است و دارای ارتباط ارگانیک می‌باشند. با توجه به این واقعیت چگونه باید چرخ تولید درون یک کشور را جدا از مناسبات تولیدی جهانی که به شکل یک ارگانیزم واحد عمل می‌کند، به حرکت انداخت؟ ...

عقبگرد شوروی و چین و انحراف حزب کمونیست شوروی را نه منسوب به خروشچف و نه استالین می‌دانم، بلکه به نظرم برای یافتن علل مادی عقبگرد مناسبات سوسیالیستی در درون یک کشور و سیاست‌ها و سیاستون، ابتدا باید به دنبال ریشه و زمینه مادی انحراف در زیربنا گشت، باید به بررسی و کنکاش در روند حرکتی زیربنا و چرخش آن پرداخت ... آن گاه از آن جا به انحراف در حزب و رهبران آن رسید، نه این که نقطه شروع را بر سر کار آمدن فلان شخصیت گرفت.

به نظرم علت برگشت و شکست تمام انقلاب‌های سوسیالیستی یا دموکراتیک در عدم ارتباط هر کدام از آن‌ها با انقلاب و دگرگونی‌های اقتصادی در تمام نقاط جهان می‌باشد.

آن چیزی که باعث می‌شد لنین به "نپ" روی آورد، همان باعث می‌شد که استالین به تولید خرد اجازه فعالیت بدهد و باعث می‌شد که فردی مثل خروشچف قدرت بگیرد و آگاهانه بازگشت به سرمایه‌داری را تسریع کند. ...

در زمانی که سرمایه‌داری به شکل جهانی درآمد و سرمایه و تولید در یک سیستم جهانی قرار دارد، تحقق انقلاب سوسیالیستی و یا دموکراتیک و برقراری مناسباتی سوسیالیستی در یک کشور بدون ارتباط با انقلاب در دیگر نقاط جهان و مناسبات اقتصادی آن‌ها امکان پذیر نخواهد بود. هنگامی که مناسبات اقتصادی کشورهای جهان سوم با امپریالیست‌ها در یک ارتباط ارگانیک قرار دارند جدایی از این ارتباط تنها با تداوم پی‌درپی و سریع جدا شدن دیگر حلقه‌ها و تشکیل

ارگانیزم جهانی نوینی می تواند مادیت پیدا کند و در غیر این صورت حلقه ی جدا شده مجدد به داخل زنجیر سرمایه داری جهانی باز می گردد. ...

در مورد جنبشی که داشتیم:

جنبش را یک جنبش انقلابی می دانم و آن چه را که به عنوان انحراف جنبش کمونیستی طرح می کنند را نه انحراف کمونیست ها و یا عدم درک کمونیست های ایران از م-ل، بلکه به نظرم برنامه ها، سیاست و شیوه ی تفکرمان مبتنی بر منافع طبقاتی خرده بورژواهای انقلابی بود که نمایندگی اش را می کردیم ...

و دقیقاً به دلیل همین ماهیت طبقاتی اش است که مرتب درگیر بحران و در حال تجزیه شدن و سمت گیری به سوی کمونیسم و یا رویزیونیسم می باشد.

خوب، تمام مسائلی که طرح کردم شمه ای مختصر و ناقص از نکات گرهی و سئوالاتی بود که در ذهنم طرح است و در واقع بدون و قبل از آن که پاسخی برای آن ها بیابم هیچ نظر مشخصی در مورد مرحله ی انقلاب و ... نمی توانم بدهم و تنها چیزی که برایم تا حد زیادی روشن است این است که نه سهند، نه اقلیت و نه رزمندگان هیچ کدام پاسخ نداند. البته تا آن جا که من اطلاع دارم. از تمامی نوشته ام کاملاً پیداست که در عرض این چند ساله از نظر تئوری در چه فقری به سر بردیم و می بریم و از تمام نظرات جریانات، جمع بندی های شان، برنامه های شان، کتب و آثار کلاسیک و همه ی آن چه که در این مدت گذشته، دور بودیم.

در این مدت هیچ وقت کوچکترین ارتباطی بین ما و بیرون نبوده. تمام تشکیلات ها چه قدیم و چه در حال حاضر، زمانی که هواداران و افرادی از گروه شان دستگیر می شوند آن ها را مرده فرض می کنند و هیچ گونه مسئولیتی در رابطه با آن ها برای خود قائل نیستند. آن ها را در بدترین شرایط به حال خود رها می کنند و هیچ جایگاهی و پیوندی با جنبش برای زندان و زندانیان قائل نیستند و تنها به طرح کردن شعارهایی از قبیل ندادن تعهد برای آزادی و غیره طرح می کنند (که البته نمی دانم تا چه حد موثق است) بدون این که از شرایط ما و مقطع مبارزاتی ما خبری داشته باشند و شاید فقط زندان را و زندانیان را وسیله تبلیغاتی می بینند و هیچ نقشی برای همکاری خود با ما برای کسب خواست های مان نمی بینند. در این مدت ما هیچ تحلیل جامع برنامه ی کمونیستی برای پیشبرد مبارزه و برخورد در زندان نداشتیم. به همین دلیل تبدیل به آدم های تجربه گرایی شدیم که هر کدام از تجربیات مان به بهای سنگینی برای مان تمام شد. ... طی این دوره ها تلفات زیادی دادیم. چه آن هایی که به دامان رژیم رفتند و یا خیانت کردند، چه آن هایی که فقط بریدند و یا آن هایی که به دامان رویزیونیست ها پناه بردند و یا خود سر کرده ی فرمیست ها شدند. و همچنین آثار جانبی شان مثل سرخوردگی ها، افسردگی ها، بی اعتمادی به یکدیگر، بی اعتبار شدن آدم ها، نیروها، افکار و نظرات، که تأثیر خود را بر تمامی بچه ها گذاشته و برای از

بین بردن شان نیرو و انرژی زیاد و برنامه‌ی دقیقی می‌طلبید. و از همه مهم‌ترین که بچه‌ها بعد از ۷ سال بحران داخل و مبارزه با رژیم می‌بینند که برنامه‌ای برای مبارزه ندارند.

وضع ما در این جا خیلی با بیرون و خیلی زیاد با شما متفاوت است. رژیم مدام محیط زندگی ما را برهم می‌زند. با نقل و انتقالات بند به بند و زندان به زندان، هر از چند وقتی یک جا و با یک عده هستی و این کار سرخ‌ها را از دست آدم می‌گیرد. مدام در حال پاره کردن پیوندها هستند. تا بیایی جا بیفتی یک تغییر دیگر. قطع ارتباطات حتی بین خودمان، گشت‌های مداوم، به طوری که هیچ وقت نتوانی از چیزی استفاده‌ی مفید بکنی، و با آگاهی به بحران‌های داخل، از نظر عدم وجود برنامه‌ی مبارزاتی و هم تمام آثار جانبی آن (به وسیله گشت‌ها و به دست آوردن نوشته‌ها، دیدن تشّت و دسته بندی‌ها و ناهماهنگی در حرکت‌های اعتراضی، و نفوذی)، از هر وسیله‌ای برای دامن زدن به آن و بیشتر کردن تشّت استفاده می‌کنند. در طی این مدت، [مشولان] زندان در برخورد با نیروهای انقلابی بسیار پیچیده شده‌اند و وزارت اطلاعات هم در رابطه با داخل زندان و هم خارج زندان نقش فعال و تعیین کننده‌ای دارد. در بازجویی‌ها و در طول زندان برای سرکوب و وارد آوردن ضربه از شکنجه، انفرادی‌های طویل‌المدت، از برخوردهای روانشناسانه و بحث‌های ایدئولوژیک با آگاهی از نقاط ضعف و انحرافات [ما] استفاده می‌کنند. سعی می‌کنم نمایی مختصر از دوران چند ساله زندان به دستتان دهم.

## ۵۹-۶۱

اواخر ۵۹ اوایل ۶۰، جوّ و روحیه‌ی بیرون، در زندان هم حاکم بود و بچه‌ها در موضع بالایی قرار داشتند. همراه با سرکوب بعد از ۳۰ خرداد، اعدام‌های دسته‌جمعی و شکنجه‌های وحشیانه شروع شد که همراه با آن خط حفظ نیرو (توبه‌ی تاکتیکی) که از طرف مجاهدین فرموله شده بود، در چپ‌ها هم به شکل کم‌رنگ‌تری پیش رفت که . . . به این ترتیب بود: از توبه‌ی سیاسی یعنی ادعای بریدن و منفعل بودن (که در واقع هم بود) به توبه‌ی ایدئولوژیک یعنی یک فرد توّاب یا نیمه توّاب رسید و خودش را در اشکال خواندن نماز، روزه، شرکت در دعا و کلاس ایدئولوژیک و مهم‌تر از همه مصاحبه نشان می‌داد و هم چنین دوران سرکوب‌های شدید و آغاز (حبس‌های) انفرادی چند ساله و تنبیهات وحشیانه.

اواخر ۶۱ تا مهر ۶۲: نقد تدریجی و سپس کامل توبه‌ی تاکتیکی (البته این‌هایی که من می‌گم بیشتر مربوط به دخترها است، ... خبر دقیقی از دوره بندی‌های پسرها ندارم) و حرکت و تلاش در جهت به رسمیت شناساندن [وجود] زندانیان سیاسی مخالف به رژیم، و بازپس‌گیری هویت سیاسی ایدئولوژیک و تثبیت یک سری حقوق سیاسی، که محور عمده و اصل این حرکت‌ها

پذیرفتن مصاحبه و عدم شرکت در جلسات مصاحبه‌ی دیگران، عدم شرکت در کلاسهای ایدئولوژیک و تبعات آن که نماز نخواندن بود، و در مقابل سئوال "مذهب؟" پاسخ ندادن به آن به جای مسلمان گفتن سال‌های قبل بود.

### مهر ۶۲ تا تابستان ۶۳

رژیم دست به سرکوب زد که یکی از مسائل ما چگونگی مقابله با سرکوب بود تا این که در سال ۶۲ (مهرماه) در زندان قزل [حصار] که مرکز حرکت‌ها بود، سرکوب به اوج خود رسید و جریان "واحد یک" دخترها پیش آمد. رئیس زندان تمام دخترهای چپ [سرموضع که در بندهای ۷ و ۸ مجرد تنبیهی] زندان قزل [بودند را] از بندها بیرون کشید و در "واحد یک" قزل، محل را درست کرد که مدت ۹ ماه طول کشید. در این مدت همه ممنوع‌الملاقات بودند و در شرایط وحشتناکی به سر می‌بردند. جالب این که از شیوه‌ی روانشناسانه استفاده کردند که بعد ما این شیوه را در کتاب‌های روانشناسی دیدیم. بعد از چند ماه که از جریان شروع "واحد" [قیامت] گذشت تعدادی از دخترهای چپ اوین را هم به قزل و به "واحد" فرستادند و تعدادی از هواداران مجاهدین را هم آوردند. در این زمان، سرکوب در کل زندان شدت گرفت. (قزل، اوین، گوهر [دشت]) قوانین و مقررات سخت و فشار و اختناق شدیدی در همه جا حاکم شد و به همراه خود از هم پاشیده شدن حرکت‌ها و نیروها را داشت. در عین حال [این زمان] نقطه‌ی اوج بحران داخلی بود، بحران سیاسی-ایدئولوژیک و برنامه‌هایی که بر روی آن حرکت می‌کردیم.

با این که رهبران جریان‌ات مختلف قبل از آن مصاحبه کرده بودند و برنامه‌ها و تحلیل‌ها هم ... عدم پاسخ‌گویی به معضلات را نشان داده بودند، باز هم تمام نیروی درون زندان با همان شیوه‌ی تفکر به مسائل نگاه می‌کردند و رد پای عمیقی از همان تحلیل‌ها در تحلیل بچه‌ها به چشم می‌خورد. و این بار ... این شیوه‌ی تفکر به بن بست خود می‌رسید. چه در بندهای عمومی اوین و قزل، چه در انفرادی‌ها و چه در "واحد"، به همراه خودش موج بریدن‌ها، خودکشی‌های موفق و ناموفق، از دست دادن تعادل‌های روحی و روانی و دیوانه شدن، و در زیر سرکوب پذیرفتن همکاری با رژیم، در اختیار گذاشتن اطلاعات کیفی (نه فقط مربوط به فعالیت‌های خارج یا درون زندان، بلکه کیفی از جهت روانکاوی سیاسی جریان‌ات و نیروهای سیاسی و ...) و انجام مصاحبه‌های کیفی شدت گرفت. در حقیقت، پذیرفتن رژیم به عنوان یک آلترناتیو و به دامن آن رفتن. یعنی از بین تقریباً ۱۵۰-۲۰۰ دختر چپ کمتر از ۲۰ نفر سالم ماندند [و توپ نشدند] که ... به مرور تعدادی [از آن‌ها] به انواع مختلف از مبارزه کناره گرفتند (رو آوردن به رژیم در غالب کمونیم).

۱- دوره‌ی معروف به "جریان واحد" یا "قیامت" ۹ ماه به طول انجامید. در این دوره دخترهای سرموضع زندان قزل حصار را در اتاقک (تابوت) های ۲ متر در ۶۰ سانتیمتر، ۲۴ ساعته نگاه می‌داشتند.

این جریان [قیامت] از مهر ۶۲ تا تابستان ۶۳ ادامه داشت. (تا تیرماه ۶۳)

### اوایل ۶۳:

تعویض دستگاه مدیریت زندان در درجه‌ی اول در زندان‌هایی که از سابقه و جو مبارزاتی بالاتری برخوردار بودند و تحت سرکوب شدیدتری بودند (قزل، گوهر، اوین) [صورت گرفت]. به همراه آن لغو قوانین درون بندها، مختصر شدن مصاحبه‌ها، برداشتن شرط همکاری برای آزادی، لغو قانون شرکت اجباری در مصاحبه‌ها و کلاسهای ایدئولوژیک، و دادن امکانات، و از آن طرف ... [در بین نیروهای باقیمانده از دوران "قیامت"] خط رعایت کلیه قوانین و پرداختن به مطالعه و تئوری صرف برای شناخت پیدا کردن از کمونیسم و بورژوازی پا گرفت. این خط مطرح می‌کرد که برای مبارزه باید به تئوری و آگاهی مسلح شد و هرگونه حرکت و پراتیکی نفی شد و رشد درک آکادمیکی در بین بچه‌هایی که از زیر سرکوب مستقیم و عریان بیرون آمده بودند و خط ۳ هم بودند [شروع شد].

در مقابل این جریان، جریان آنارشستی قوی‌ای با این درک که "ما کمونیستیم" و تن به هیچ شرط، قانون یا مقرراتی از طرف بورژوازی نباید داد، ... رشد کرد. حاملان این درک کسانی بودند که زیر فشار مستقیم و بازجویی‌های دوران "واحد" نبودند و تنها در جو کلی فشار زندان قرار داشتند و از نظر خطی عمدتاً خط و تفکر خط ۲ را داشتند، و بخش کوچکی [هم] از خط ۳ بودند.

سال ۶۳: این مقطع، ابتدای تشّت و دودستگی میان نیروها بود. ادامه‌ی مبارزه در اشکال آنارشستی، سرکوب آن‌ها و سپس شکست خط نقض مقررات صرف. نقطه‌ی اوج این درک و همچنین سرکوب رژیم مربوط به اجباری شدن استفاده از چادر مشکی بود که با مقاومت از طرف بچه‌ها روبرو شد و یک سال کلّ جریان ادامه پیدا کرد تا نهایتاً در انتهای سال ۶۴ و ابتدای سال ۶۵ تمام شد و شکست خورد ... از سال ۶۳ به بعد شیوه‌ی سرکوب تغییر کرده بود و تا حدی تعدیل یافته بود. دیگر از انفرادی‌های چند ساله و بی‌انتها خبری نبود. اما به عنوان‌های مختلف بچه‌ها را در محیط بند "حد" (شلاق) می‌زدند و تماشای حدّ خوردن را اجباری کردند که در اوین به خاطر تماشا نکردن "حد" زدن‌ها باز سرکوب شدیدتری شروع شد.

از انتهای سال ۶۴ و در طول سال ۶۵ آنارشست‌ها هم از چپ به راست افتادند و جوّ انفعال و اجتناب از هرگونه حرکت و مسئله‌ای که باعث سرکوب شود، غالب شد. این مسائل داخلی، درگیری‌های خارجی (منظور درگیری‌های بین خودمان و درگیری با رژیم است) را تحت الشعاع خود قرار داده بود.

طیفی از مبارزین قدیمی (سال ۶۲) که از وجهه‌ی قابل توجهی در بین بچه‌ها برخوردار بودند

و عمدتاً از بچه‌های سهند بودند، در ادامه‌ی درک آکادمیستی شان از تئوری، در پراتیک به فرمیسم غلیظ و شدیدی درغلطیدند و شیوه‌ی مذاکره برای کسب خواست‌ها و امکانات صنفی را پیش گرفتند و با این عنوان که خود تنها جریان کمونیستی هستند و دوران مبارزه‌ی ایدئولوژیک پایان یافته، و دیگر نیروها خرده بورژواهایی هستند که یا به دامان ضد انقلاب رفتند و یا می‌روند، از تمامی نیروها و جریانات و مسائل بند کنار کشیدند. نه تنها در عرصه‌ی سیاست و مبارزه بلکه در عرصه زندگی و مسائل زیستی هم به اسم مرزبندی با ضدانقلاب خود را از کلّ بند جدا کردند. در این سال بیش از سال ۶۴ تشتت، پراکندگی و بی اعتبار شدن نظرات و دیدها و نیروها در ابعاد وسیع تری نمایان شد. به طوری که رژیم نیز تا حد زیادی از وضع ما خبر داشت. عدم وجود آلترناتیو انقلابی و تحلیل و نقد مادی از درون زندان و درک آن چه که گذشت و آن چه که باید کرد تأثیر خود را در تمامی زمینه‌ها می گذاشت. در عین حال نطفه‌های مبارزه همچنین رشد می کرد.

سال‌های ۶۳، ۶۴ با شروع شدن و پا گرفتن شیوه‌ی اعتصاب غذا برای اعتراض و یا کسب خواست‌ها [همراه] بود که از اعتصاب‌های فردی شروع و به چند نفره و جمعی رسید. در پاسخ به بازجویی‌های هر چند وقت یک بار وزارت اطلاعات و در برخوردهای رودررو با رژیم که ناگزیر از اتخاذ موضع گیری بودیم، نقد توبه‌ی تاکتیکی خودش را در این عرصه نیز به مرحله عمل درآورد. از اعلام موافقت با رژیم و ردّ گروه‌ها و تظاهر به بریدن در سال ۶۱-۶۰ به سکوت و جواب ندادن به بازجویی‌ها در سال‌های ۶۳، ۶۴، ۶۵ و از ۶۶ به اعلام مخالفت، دفاع از انقلاب (به شکل موردی) و دست برداشتن از تظاهر به بریدن رسید. سال‌های ۶۵ و ۶۶ بیشتر به برخوردها و اعتراضات و اعتصابات مجاهدین در جهت به رسمیت نسبی شناساندن خودشان گذشت چون همچنان در موضع تاکتیکی ولی کم رنگ به سر می بردند و همیشه با توأب‌ها در بند مشترک به سر می بردند. یکی از شیوه‌های شان در سال ۶۶ این بود که وقتی اتهامشان را می پرسیدند با گفتن "سازمان" یا "مذهبی" یا "هوادار" اعلام موجودیت کنند، چون آن‌ها اتهام خود را "منافقین" می گویند، که موفق نشدند و هنوز هم منافقین می گویند و اسامی دیگر را به شکل موردی به کار می برند.

در سال ۶۶ برخلاف دخترها که بیشتر درگیر بی برنامگی و حرکت‌های منفرد بودند، پسرها بیشتر در موضع اعتراضی قرار داشتند و با اعتصاب‌های محدود و تحریم‌های مختلف، به شرایط فشار و وجود شروطی که مانع آزادی زندانیان می شود، اعتراض می کردند. البته صرفاً اعتراض بوده و نه اعتصاب‌های نامحدود برای کسب [حقوق]؛ که آنها هم بعد از یک سال تحریم کردن‌های مداوم کم کم به عدم پاسخ گویی این شیوه برای مبارزه و کسب خواسته دارند می رسند.

روندی که کلّ زندان طی کرده، هم برای دخترها و هم پسرها و در کلّ زندان یکی است، اما

باز هم تفاوت‌هایی میان پروسه‌ی حرکت دخترها و پسرها از نظر کمی و کیفی هست. در ضمن کیفیت زندانیان پسران بالاتر از دخترها است.

در سال ۶۵ نطفه‌های دید دیگری هم پیدا شد که در مقابله با رفرمیسم و آنارشیزم حاکم و نتیجه انفعالی و ترک مبارزه، مسئله را به این شکل بررسی می‌کرد که نه رعایت کلیه قوانین و مطالعه صرف و نه نقض مقررات، هیچ کدام نمی‌تواند محوری برای مبارزه و رسیدن به هدف باشد. باید ابتدا با مشخص کردن هدفی که در جهت آن گام برداشته می‌شود، دست به اتخاذ تاکتیک‌های مناسب زد: ... اعتراض به شروط آزادی، بسته بودن [در اتاق‌ها]، جداسازی بچه‌ها از یکدیگر، و امکاناتی از قبیل کتاب، ملاقات‌های داخلی بین زندانیان و حضوری با خانواده‌ها و ... همچنین برخلاف دیدی که در سال ۶۵ حکم اتمام مبارزه ایدئولوژیک را صادر کرد و دیدی که از مبارزه‌ی ایدئولوژیک به عنوان وسیله‌ای برای یکی کردن و به وحدت رساندن همه با هم (حتی با راست‌ترین جناح‌های نزدیک به حزب توده ...) استفاده می‌کنند، ضرورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک را طرح می‌کرد. مبارزه‌ی ایدئولوژیکی که عرصه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی است نه محل سازش طبقاتی. عرصه‌ای از مبارزه در جهت دامن زدن به قطب بندی بین نیروها و تسریع روند شکل‌گیری و جهت‌گیری بین ریزبونیسم و کمونیسم. این دید که ابتدا در ۶۵ طرح شد (در سطح خیلی محدودی) در سال ۶۶ نیز به شکل نطفه‌ای باقی ماند و کلاً از رشد کندی برخوردار است.

این یک کلتی از وضعیت ما در این جا بود که نمی‌دانم برای شما که دور از این جا هستید چقدر ملموس بوده ... در چنین شرایطی به کمک شما نیاز است. بین ما و بیرون هیچ ارتباطی وجود ندارد؛ حتی از اخبار مسائلی که در جامعه وجود دارد باخبر نمی‌شویم. ...

من از شما خواهش بزرگی دارم ... در گذشته (و حتماً الان هم) کتاب‌ها و آثار کلاسیک به شکل ریزنویس چاپ می‌شدند. شما می‌توانید آن‌ها را برایم بفرستید. همچنین جمع بندی نظرات و مواضع جریان‌ات مختلف به شکل ریزنویس شده. من خودم ترتیب وارد شدن شان به زندان را می‌دهم. شما هم اگر پیشنهادی داشتید بگویید... یک مشکل که ما اینجا داریم جاسازی کردن نوشته‌ها و ... است و به علت محدودیت‌های مان در تنگنا هستیم (البته نه در حد صفر) و بهترین وسیله برای چنین شرایطی ... آیا می‌توانید رادیوی کوچکی یا گیرنده‌ی قوی به شکل ... تهیه کنید؟ از همه‌ی این‌ها گذشته چند سال است که بین ما توأب نیست ولی با این همه رژیم اطلاعات دقیقی از وضعیت کلی و فرد فرد ما دارد که این کار به جز از طریق نفوذی امکان پذیر نیست. این مسئله هم برای ما و هم برای پسرها طرح است. اما ما برای شناسایی چنین عنصری هیچ امکانی نداریم. مشخصات فردی را می‌دهم شما امکان تحقیق در مورد وی را از طریق ارتباط با تشکیلاتش دارید. حتماً و حتماً اطلاعات لازم و کافی جمع کنید. این مسئله برای ما خیلی حیاتی است، حیاتی‌تر از همه‌ی چیزهای دیگر ... با آرزوی پیروزی و موفقیت. ■



## مکئی کوتاه بر یک نامه

### شکوفه مبینی

از من پرسیده شد: «چطور چنین چیزی ممکنه؟ چه چیزی، چه امیدی، چه توهمی، در این زن وجود داشته که باعث شده دست به قلم ببرد، بنویسد و خطر بیرون فرستادن نامه را به جان بخرد؟»

قبل از هر چیز باید بگویم تنها عاملی که به من اجازه‌ی نوشتن این سطور را می‌دهد، تجربه‌ی مشترک "در بند بودن" است در زمان و مکان مشخصی که نویسنده‌ی نامه از آن حکایت می‌کند؛ به عنوان یک زن فعال جنبش چپ (م.ل.) ایران در بعد از انقلاب ۱۳۵۷. جواب من تنها بر اساس "لحظات زندانی بودن" است که "زندگی" شان کرده‌ام.

نامه (شماره‌ی ۳) را من هم خوانده بودم و تمجیب این که در نظرم نوشتن چنین نامه‌ای بسیار طبیعی آمده بود. پر از ریسک و خطر، اما طبیعی! چرا که نه؟ ما درگیر یک مبارزه بودیم؛ نبودیم؟ ما یک جنبش بودیم؛ نبودیم؟ در هر لحظه از زندانی بودنمان درگیر جنگ و تلاش برای نجات خود بودیم، در حال ایستادگی در مقابل مرگ؛ نبودیم؟ این نامه حاکی‌ی چنان تلاش و مبارزه‌ای است.

از جوانب مختلفی می‌توان این نامه را بررسی کرد. به عنوان یک سند تاریخی در مقطع زمانی و مکانی مشخص می‌توان نگاهش کرد. نویسنده‌ی نامه، در حد محدود خود، می‌کوشد گزارش کلی از اوضاع و احوال زندان و زندانیان بدهد. اما نوشته فراتر از گزارشگری و واقعه نگاری است. نویسنده‌ی نامه در جستجوی برقراری ارتباط با خواننده‌ی خود است. او با مطلع کردن خواننده از شرایط عینی و ذهنی خود و همبندانش، مخاطبش را دعوت و درگیر در آنچه می‌کند که او را به نوشتن و برقرار کردن رابطه‌ی او داشته. با عمل نوشتن، او نقش فاعلی را برگزیده که حاضر به

پذیرش بی‌چون و چرای شرایط زنده به گور بودن زندانی نیست. در صدد است که این عدم پذیرش - شورش - را به خواننده‌ی خود و دنیای خارج از زندان منتقل کند. در واقع این نامه یک فریاد است. تلاشی است برای دست‌زدن به سرنوشت محتوم زندانی سیاسی بودن در دهه‌ی ۶۰. نویسنده موقعیت عموماً پذیرفته شده‌ی زندانی را رد می‌کند؛ بی‌قدرتی کامل، دست بستگی کامل و قربانی بودن کامل او را؛ چه در بین خود زندانیان و چه در سطح جامعه. با آگاهی کامل به خطر لورفتن نامه، شکنجه و مرگ احتمالی، این زن زندانی قدرت انتخاب و تصمیم‌گیری خود را به عمل می‌گذارد.

فریاد او اما تنها شورش بر زندان و زندانبان نیست. شورش بر بازمانده‌ی جنبش چپ و گروه‌ها و افراد فعال چپ در خارج از زندان نیز هست؛ همچنان که زندانی نارضایتی خود از واکنش این جنبش در مقابل پدیده‌ی زندانی و به زندان افتادن را بیان می‌کند:

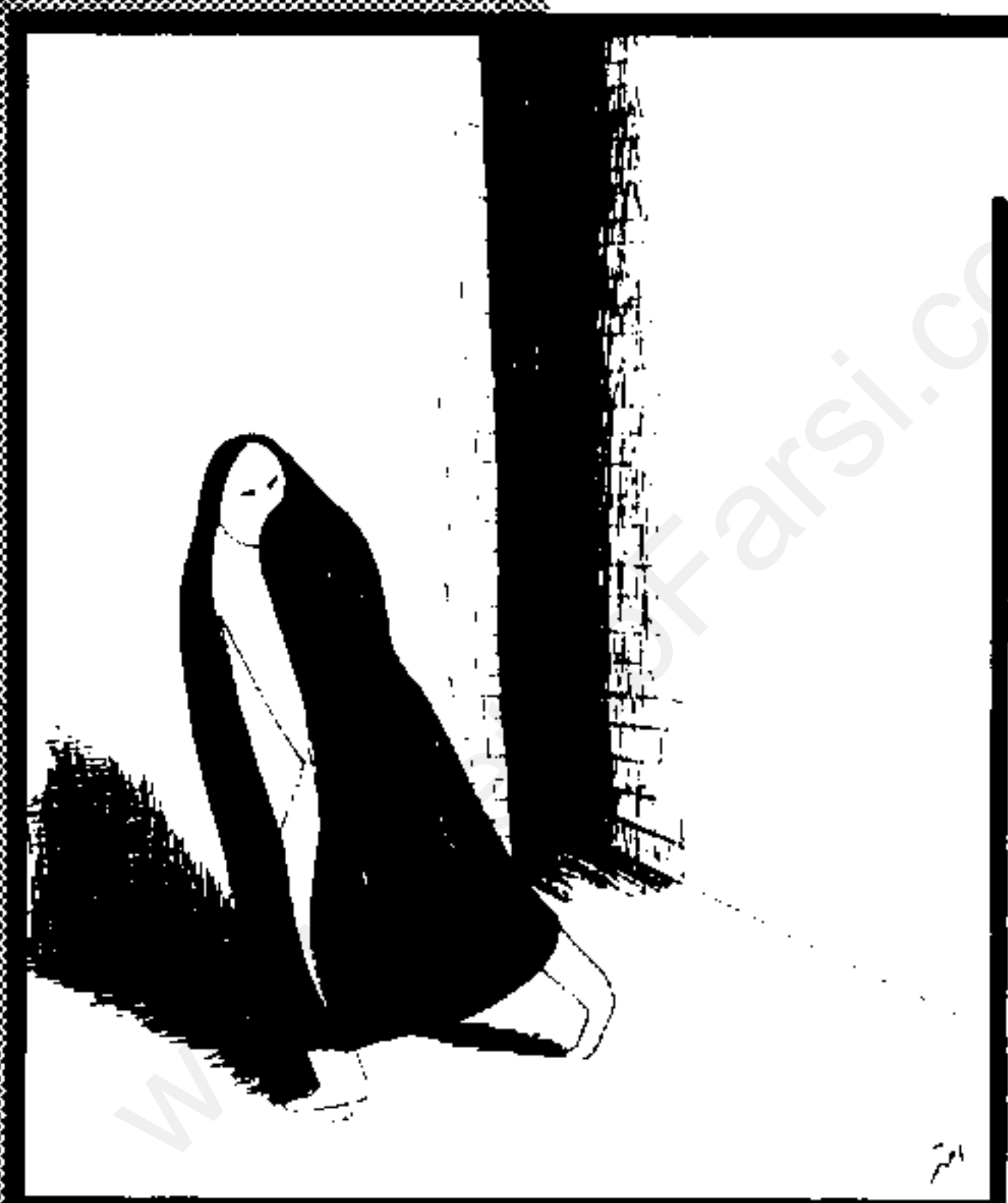
«تمام تشکیلات‌ها... زمانی که هواداران و افرادی از گروه‌شان دستگیر می‌شوند

آنها را مرده فرض می‌کنند و هیچ مسئولیتی در رابطه با آنها برای خود قائل نیستند.»

در مجموع، این نامه یک لحظه از دیگر لحظه‌های استقامت و جنگ است با نیروی سرکوب

و فشار که در صدد از هم دریدن و نابود کردن فکری، روانی و جسمی‌ی زندانی سیاسی است. ■

# فرار





## گزارش یک فرار

اذر اذری

... سیزدهم فروردین ۱۳۶۰ بود که زکی نیا وارد بند شد و به ما گفت که وسایل مان را جمع کنیم. روز قبل چند دختر کم سن و سال مجاهد را آزاد کرده بودند. وقتی به ما گفتند وسایل مان را جمع کنیم، فکر کردیم قصد دارند آزادمان کنند. زینب شماره ی یک و زینب شماره ی دو زودتر از من و پروانه آماده شدند. زینب شماره یک جز یک عینک آفتابی چیز دیگری با خود نداشت. اوایل آن را فقط هنگام خواب از چشم بر می داشت؛ آن هم وقتی که پشتش به ما بود. شانزده سال بیشتر نداشت. بعضی وقت ها که از حالت تشکیلاتی اش خارج می شد و حالت خودمانی به خود می گرفت پرشور و احساساتی می شد، برای ما ترانه های قشنگی می خواند. ولی خیلی سریع، پشت هر ترانه، یک سرود می خواند، مبادا که خیال کنیم او سیاسی نیست. زینب شماره ی دو تازه دستگیر شده بود، و به جز لباس هایی که به تن داشت وسیله ای به همراه نداشت. من و پروانه هر کدام یک کیسه ی پلاستیکی داشتیم که وسایل شخصی مان در آنها بود. جمع کردنش کار مشکلی نبود. من از زکی نیا - که این روزها با ما بد اخلاقی می کرد - پرسیدم:

- می خواهند ما را آزاد کنند؟

زکی نیا پاسخ داد:

- نه، شما را به زندان دیگری منتقل می کنند. این جا را برای زندانیان مرد لازم دارند.

زکی نیا پسر نوزده ساله ای بود. کمی سواد داشت و از دهات اطراف آمده بود. نخستین بار که دیدمش خیلی از او بدم آمد. با پررویی و بی ادبی با من حرف می زد. به ویژه وقتی شورت و آن دو تکه پارچه ی بلند را دید که به علت نداشتن نوار بهداشتی، برای عادت ماهانه ام از آنها

استفاده می کردم. با خنده ای مودبانه پرسید:

... با این ها چه کار می کنی؟

پاسخش را با عصبانیت دادم:

... یکی کلاهمه، با اون دوتای دیگه هم موهامو می بندم. شما اصلاً چرا به وسایلم دست

می زنی؟ من هم که از توی خیابان نیامده ام این جا. از یک زندان دیگر منتقل شده ام.

با ژستی احمقانه نگاهی به من کرد و گفت:

... کفش ها تو در بیار برو تو.

بعد در آهنی را که نیمی از آن میله ای بود باز کرد. با شک و تردید کفش هایم را در آوردم و

وارد راهرویی شدم. در طرف چپ این راهرو چهار در آهنی با دریچه های کوچک قرار داشت.

بلا تکلیف وسط راهرو ایستادم. پس از چند ثانیه، در سلول دومی که کشویی بود باز شد و من

پس از دو ماه زندگی در سلول انفرادی، با چهره های زیبا و دوست داشتنی شش دختر کم سن و

سال روبرو شدم که با محبت در آغوشم گرفتند. از شوق به گریه افتادم.

پس از چند روز متوجه شدم زکی نیا آدم بدی نیست و بچه ها هم رابطه ی خوبی با او دارند و

کلی هم سر به سرش می گذارند. اذیت کردن او یکی از سرگرمی های روزانه ی ما بود. حتا

زمانی که من با پروانه و زینب تپل تنها زندانیان بند بودیم، بی سر و صدا وارد بند می شد و از

نزدیک و با صدای آهسته با ما درد دل می کرد.

بداخلاقی او با ما از دو روز قبل از انتقال مان شروع شد. روز یازده فروردین، نزدیک عصر

بود که ما هياهو، شعار، فحش و صدای دعوای عده ای را از بیرون شنیدیم. سراسیمه از سلولمان

بیرون آمدیم و به در بند چشم دوختیم. بعد از مدتی کشمکش و بزن بزن، چهار دختر کم سن و

سال، با چهره های خون آلود وارد بند شدند. وارد که نه، یکی بعد از دیگری به داخل بند پرتاب

شدند. دخترها دانش آموز بودند و هوادار مجاهدین، که در حین فروختن نشریه دستگیر شده

بودند. با این که حسابی لت و پار بودند، روحیه ی خوبی داشتند.

شب را با آواز و ترانه آغاز کردیم، و بدون نقشه ی قبلی به سرود خواندن پرداختیم که دست

آخر به شعار دادن برضد رژیم تبدیل شد که تا پاسی از شب ادامه داشت. خیلی به همه ی ما خوش

گذشت. این مسئله باعث شد که همه ی پاسدارهایی که نتوانسته بودند در آن شب بخوابند - از

جمله مسئول بند ما، زکی نیا - با ما لج کنند. صبح روز بعد، چهار پنج پاسدار وارد بند ما شدند.

یکی از آنها نام چهار دختر مجاهدی را که روز قبل دستگیر شده بودند خواند و آنها را با فحش

و کتک از بند خارج کردند. بعد افتادند به جان ما و هر چه گیاه سبز کرده بودیم روی زمین پرت

کردند و آنها را با لگد له کردند. با دادن فحش که مقداری تهدید هم چاشنی اش بود، بند ما را

ترک کردند. زکی نیا فقط اخم کرده بود و در کتک زدن مشارکت نمی کرد. ولی با ما قهر کرد